

دلو که هشت تن دیگر از پادشاهان را که همه نامهای غیر عربی دارند برمی شمارد و در هشتمین می گوید که او فرعون اعرج (شل) است که بنی اسرائیل از ستم بختصر به او پناه جستند. اما بختصر به مصر داخل شد و او را بکشت و هیاکل صابان را ویران ساخت و برای خود و فرزندش آتشکده بنا کرد.

در تواریخشان آمده است که ابن عبدالحکم گفت: این دلو که پیر زال همان است که برایی را در مصر تجدید کرد. و زنی به نام تدوره را که جادوگر زمانش بود فراخواند، جادوگران این زن را بزرگ می داشتند او در وسط شهر منف برای بزرگی از سنگ برآورد و صورت هر حیوانی از گویا و ناگویا در آن تصویر کرد. و هر چه آسیب که به آن تصویرها وارد می آمد به مثال او که در خارج بود نیز وارد می آمد. و بدین شیوه، راه بر دشمنانی که قصدشان می کردند بریستند زیرا داناترین مردم به جادوگری بودند. دلو که تا آنگاه که پسری از فرزندانشان به نام درکوس پسر ملوطس^۱ به حد رشد رسید و او را به پادشاهی برداشتند به مدت بیست سال پادشاهی کرد. و با آن پادشاه نیز چهارصد سال بزیست تا آنگاه که بمرد. پس از او پسرش بورس^۲ پسر درکوس^۳ و بعد از او ففاس^۴ پسر بورس^۵ و بعد از او دینا پسر بورس و پس از او ناماریس^۶ پسر دینا پادشاهی کردند. پس مردم علیه او طغیان نمودند و او را کشتند و یکی از اشراف خود به نام بلوطیس پسر مناکیل را حکومت دادند و حکومت او چهل سال مدت گرفت و بلوطیس پسر خود مالوس را به جانشینی خود برگزید و بمرد مالوس پادشاهی به برادر خود مناکیل پسر بلوطیس داد و او پسرش برکه پسر مناکیل را، برکه صدویست سال پادشاهی کرد. و او همان فرعون اعرج است که مردم بیت المقدس را به اسارت گرفت و گویند که از سلطنت خلع شد.

ابن عبدالحکم گوید: بعد از او پسرش مریوس پسر برکه پادشاهی یافت و او پسر خود فرقون پسر مریوس را جانشین ساخت. فرقون شصت سال پادشاهی کرد و سپس هلاک شد و بعد از او برادرش نقاس پسر مریوس پادشاهی یافت. و چون چیزی از آن برباها تباہ می شد هیچ کس را یارای اصلاح آن نبود مگر مردی از ذریه آن پیر زال جادوگر که آنها را درست کرده بود از این رو چون در روزگار نقاس ذریه او منقطع شد برباها نیز از میان رفتند و مردم به پادشاهی که در دست آنها بود طمع ورزیدند، نقاس بمرد و پسرش قومیس پسر نقاس مدتی پادشاهی راند. پس بختصر بیت المقدس را بگرفت و بنی اسرائیل را سرکوب نمود و به اطراف پراکنده ساخت و جمعی را کشت و شهر را ویران ساخت گروهی از آنها به مصر پناهنده شدند و قومیس آنها را پناه داد. بختصر از پی آنها لشکر روانه کرد قومیس به نبرد با او برخاست، اما شکست خورد و خود کشته شد. بختصر شهر منف را ویران

۱. درکون بطلوس. ۲. بردیس. ۳. درکون. ۴. یفاس.
۵. نقاس. ۶. استمارس.

ساخت و مصر چهل سال ویران بود. ارمیا در آنجا سکونت گزیده بود. بختصر اور اطلیید و ارمیا نزد او رفت. سپس مردم مصر را به جایگاهشان بازگردانید. و همچنان بودند تا آنگاه که ایرانیان و رومیان بر ملل دیگر غلبه یافتند و روم با مصر به جنگ برخاست و بر مردم خراج نهاد.

سپس ایران و روم آن سرزمین را میان خود تقسیم کردند و کارگزاران دولت ایران بر مصر حکومت می‌کردند. آنگاه اسکندر یونانی آن سرزمین را تصرف کرد و اسکندریه و آثاری را که در بیرون آن بود چون عمود السواری و رواق الحکمه را از نو آبادان نمود. آنگاه رومیان بر مصر و شام چیره شدند ولی کشور را به قبطیان سپردند و خود بازگشتند. تا آنگاه که خداوند اسلام را آورد. فرمانروای قبط در مصر و اسکندریه مقوقس بود. سهیلی نام او را جریح بن مینا نقل کرده. رسول خدا (ص) حاطب بن ابی بلتمه و جبر غلام ابورهم الغفاری را به نزد او فرستاد. مقوقس به مسلمانان روی خوش نشان داد و آن هدایای معروف را برای او روانه داشت: چون استری به نام دلدل که پیامبر بر آن سوار می‌شد و خری به نام یعفرور. و نیز کنیزی به نام ماریه که فرزندش ابراهیم از او بود و نیز مادر ماریه و خواهر او سیرین. رسول خدا سیرین را به حسان بن ثابت بخشید و او عبدالرحمان را برای حسان آورد. و نیز قدحی از شیشه که پیامبر در آن آب می‌نوشتید و نیز عسلی گوارا محصول بنها یکی از قراء مصر معروف به المصل الطیب. و گویند چون خبر این هدایا به هرقل رسید مقوقس را به گرایش به اسلام متهم ساخت و از فرمانروایی قبطیان عزل کرد.

مسلم در صحیح خود از ابوذر روایت کرده که رسول خدا (ص) گفت: چون مصر را گشودید - یا شما مصر را خواهید گشود - درباره مردم آن دیار نیکی کنید که آنان را پیمان است و خویشاوندی است یا دامادی است. این خبر را ابن اسحق از زهری نیز روایت کرد و گفت: از زهری پرسیدم: خویشاوندی، کدام خویشاوندی؟ گفت: هاجر مادر اسماعیل از مردم مصر بود. و بعضی از راویان در تفسیر دامادی گفته‌اند که ماریه مادر ابراهیم از آنجا بود. او را مقوقس به رسول خدا (ص) هدیه کرد و او از مردم حفن از اعمال انصنا بود.

طبری گوید: چون عمرو عاص مردم مصر را از این سفارش پیامبر آگاه کرد گفتند: این نسبی است که حق آن را جز کسی که پیامبر باشد نگه نخواهد داشت زیرا نسبی دور است. و به او گفتند که هاجر زن یکی از پادشاهان ما بود، میان ما و مردم عین شمس جنگهایی رخ داد آنها پادشاه را کشتند و زنش را اسیر کردند و از آنجا به جد شما ابراهیم رسید.

چون فتح مصر و اسکندریه پایان گرفت، رومیان به قسطنطنیه بازگشتند. عمرو بن عاص با مقوقس و قبطیان به پرداخت جزیه صلح برقرار کرد و مقوقس را به ریاست قوم خود باقی نهاد. و با او در مهمات مشاورت می‌کردند تا بمرد. مقوقس گاه در اسکندریه بود و گاه در منف. عمرو بن عاص در همانجا که برای محاصره مصر خیمه‌هایی برپا کرده بود طرح شهر فسطاط را پی افکند. و مسلمانان از

شهری که مقوقس در آن سکونت داشت به فسطاط آمدند و آن شهر کم کم ویران شد. با مردن مقوقس و ویران شدن آن شهر دولت قبطیان هم به پایان آمد. فرزندان آن خاندان تا این زمان باقی مانده‌اند و از آنجا که در امر خراج و جمع آوری اموال و حساب غنایم مهارت و کفایتی دارند در دولت اسلامی عهده‌دار این گونه امور شده‌اند. و بعضی از آنها اسلام آوردند و در دستگاه دولت اسلام به مقامی شامخ رسیدند و مخصوصاً در امور مالی که در دیار مصر مقامی همتای مقام وزارت دارد، استادی به خرج دادند. و تا به سلطان تقرب جویند خود عهده‌دار این امور می‌شدند و در دولت، صاحب جاه و نفوذ گشتند و از میانشان مردان بسیار و صاحبان بیوتات برخاستند. سلطان نیز کارگزاران خود را تا به امروز تنها از میان آنها برمی‌گزیند. بیشترشان تا به امروز مسیحی هستند و در نواحی صعيد و دیگر بلاد به کشاورزی مشغول. والله غالب علی امره.

اقلیم مصر در ایام قبطیان و فراغه همه سدها و پلها بود. آب نیل را از روی حساب و تدبیری خاص نگه می‌داشتند و هرگونه که می‌خواستند روان می‌ساختند در کرانه‌های نیل از بالا تا پائین، میان اسوان و رشید همه باغها بود. در شهر منف و عین شمس آب را از روی حساب و اندازه معلوم در خانه‌ها و حیاطها جاری ساخته بودند. همه اینها را عبدالرحمان بن شماسه که از نیکان تابعان صحابه است نقل کرده و گفته است که از یکی از مشایخ مصر شنیده. گویند که شهر عین شمس مکان هیکل خورشید بوده. در آنجا از بناها و ستونها و تفرجگاهها چیزهایی بود که در شهر دیگری نظیر آن نبود. من می‌گویم که در مکان آن امروز دهی است پیوسته به قاهره موسوم به مطریه و ساکنان آن همه مسیحی هستند. و گویند شهر منف تا آنگاه که بختصر آن را در عهد دولت قومیس بن نقاس ویران کرد، پیش از فراغه و بعد از آنها تختگاه پادشاهان بوده. و فرعون در شهر منف جای داشت. شهر را هفتاد دروازه بوده و باروی شهر را از آهن و مس ساخته بوده‌اند. چهار نهر از زیر تختش می‌گذشته.

این خرداد به در کتاب المسالک و الممالک گوید: درازای شهر دوازده میل بود و میزان خراج مصر هفتاد هزار دینار فرعونی از قرار هر دینار سه مثقال بوده. و مصر را به نام مصر پسر بیصر پسر حام نامیده‌اند. و گویند که او با نوح در سفینه بوده است. نوح در حق او دعا کرد و خداوند او را در این سرزمین جای داد و فرزندان او را افزون ساخت. طول مصر از برقه است تا ایله و عرض آن از اسوان است تا رشید و مردمش بر کیش صابثان بودند. و رومیان که بعد از قسطنطین آنجا را تصرف کردند دین مسیح را رواج دادند چنانکه ملت‌های مجاورشان از جلالقه و صقالبه و برجیان و روس و قبط و حبشه و نوبه نیز به این دین درآمدند و از دین صابثان و تعظیم هیاکل و پرستش بشان باز ایستادند. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

بنی اسرائیل

خبر از بنی اسرائیل و نبوت و پادشاهی ایشان و غلبه آنها بر سرزمین مقدس در شام و کیفیت تجدید دولتشان پس از اقراض

آنگاه که از ابراهیم (ع) و فرزندان او سخن می‌گفتیم در باب یعقوب پسر اسحاق و قرار گرفتن با فرزندان او - اسباط - در مصر سخن گفتیم و گفتیم که یعقوب را خداوند در تورات اسرائیل نامیده است. ایل در لغت آنها به معنی بنده است و کلمه‌ای که پیش از آن آمده یکی از اسماء و صفات خداوند عزوجل است، و عجمان مضاف را بعد از مضاف‌الیه می‌آورند^۱. چون خداوند، جان پیامبر خود یعقوب را در مصر بستد صدو هشتاد و هفت سال از عمر او رفته بود، یعقوب وصیت کرد که او را در کنار پدرش اسحاق به خاک سپارند، یوسف از فرعون خواست که اجازت دهد و فرعون اجازت داد، و دولتمداران خود را فرمان داد تا همراه او شوند پس جنازه یعقوب را به فلسطین حمل کردند و آن را در مقبره پدرانش به خاک سپردند و این مقبره همان است که ابراهیم از کنعانیان خریده بود. یوسف به مصر بازگشت و تا پایان عمر در آنجا بود و چون مرگش فرارسید وصیت کرد که جسد او را در مصر به خاک سپارند و هرگاه قوم رهسپار ارض میعاد یا ارض مقدس گردیدند، آن را با خود ببرند. سبطها در مصر ماندند و زاد و ولد کردند و شمارشان افزون شد تا آنجا که قبطیان به هراس افتادند و آنها را برده خود ساختند. در تورات آمده است که فرعون می‌گفت که بعد از یوسف بر تخت نشست به مقام یوسف در دولت پدران خود آگاهی نداشت، بنی اسرائیل را به بردگی گرفت، اما کاهنان درباری گفتند که نبوت در بنی اسرائیل آشکار می‌شود و ملک تو به دست آنها بر خواهد افتاد، پدرانشان نیز

۱ اسرائیل: کسی که بر خدا مطهر گشت. قاموس کتاب مقدس. به استناد به آیه ۲۸ از سفر پیدایش بخش ۴۲.

به آنها چنین بشارتی داده‌اند. فراغه کوشیدند تا با کشتن پسران از ذریه اسرائیل نسلشان را براندازند و همواره چنین می‌کردند تا آنگاه موسی زاده شد. موسی پسر عرام^۱ پسر قهات^۲ پسر لاوی پسر یعقوب است. مادرش یوکابد^۳ دختر لاوی و عمه عرام است. و قهات پسر لاوی از کسانی بود که با یعقوب (ع) به مصر رفت و عرام در مصر زاده شد. عرام در هفتاد و سه سالگی صاحب هارون شد و در هشتاد سالگی صاحب موسی. چون موسی زاده شد مادرش او را در تابوتی نهاد و به امواج دریا سپرد. خواهرش از دور می‌نگریست تا چه کسی آن تابوت را از آب می‌گیرد. دختر فرعون با پرستاران خود به کنار دریا آمد تابوت را دید، موسی را از تابوت بیرون آورد و بر او بیخشود و گفت این از عبرانیان است چه کسی دایه‌ای نزد ما می‌آورد که او را شیر بدهد؟ خواهر موسی گفت من می‌آورم و نزد مادر آمد. دختر فرعون موسی را به او سپرد تا آنگاه که از شیرش بازگرفت. پس او را نزد دختر فرعون آورد و موسایش نامید و به او سپردش.

موسی در نزد فرعونیان پرورش یافت و به جوانی رسید. روزی بیرون آمده، در میان مردم می‌گشت و چون در دربار فرعون پرورش یافته بود، نیرومند شده بود. قصد دیدار خویشان خود داشت. دید که مردی مصری مردی عبرانی را می‌زند، موسی بر مرد مصری مشت می‌نواخت و او را بکشت و در جایی دفن کرد. دیگر روز بیرون آمد دو مرد از بنی اسرائیل را دید که یکی بر دیگری ستم می‌کرد موسی خواست آن مرد زورمند را بازدارد، مرد گفت: چه کسی ترا بر ما حاکم کرده؟ آیا می‌خواهی مرا هم بکشی چنانکه دیروز یکی را کشتی؟ خبر به فرعون رسید، موسی را طلب کرد. موسی به مدین گریخت. مدین شهری در کنار خلیج عقبه از سوی ایله است. بنی مدین امتی عظیم از فرزندان ابراهیم (ع) بودند و در این مکان می‌زیستند. موسی در این ایام چهل ساله بود نزدیک آب شهر دو دختر دید از آن یکی از بزرگان شهر. موسی به آنها آب داد. دختران او را نزد پدر آوردند و چنانکه در قرآن آمده است موسی یکی را به زنی گرفت. اکثر مفسران در نسب آن بزرگمرد گویند: شعیب بن نوفل بن عیقابن مدین، و او از پیامبران بود.

طبری گوید: آنکه موسی را اجیر کرد و دختر خود را به او داد رعوتیل^۴ بود و بترون^۵ خوانده می‌شد و او حبر مدین بود. از حسن بصری آورده‌اند که شعیب رئیس بنی مدین بود و نیز گویند آنکه موسی را اجیر کرد و به او دختر داد برادرزاده شعیب بود و بعضی گویند پسر عمش بود. موسی در نزد شعیب پدرزن خود می‌زیست و به عبادت پروردگارش مشغول بود موسی هشتاد سال داشت و برادرش هارون هشتاد و سه سال که بر آنها وحی نازل شد. خداوند آن دو را فرمان داد که نزد فرعون روند و از او بخواهند تا بنی اسرائیل را با آنها روانه دارد و ایشان را از ستم قبطیان و جور فرعونان برهانند و

۱. عرام. ۲. قاهت. ۳. یوخاند. ۴. رهویل. ۵. بتر.

به ارض مقدسی که خداوند به زبان ابراهیم و اسحاق و یعقوب، آنان را وعده داده است برسانند. موسی و هارون به مصر آمدند و رسالت خود را به بنی اسرائیل ابلاغ کردند. بنی اسرائیل ایمان آوردند و پیرو او شدند. آنگاه نزد فرعون حاضر آمدند و فرمان خدا را به او رسانیدند که باید بنی اسرائیل را با آنها روانه دارد.

موسی معجزه خود عصا را به او نشان داد. تکذیب کردن فرعون و سرنازیدن از ایمان و احضار جادوگران و دیدن جادوگران معجزه موسی را و اسلام آوردنشان در قرآن عظیم آمده است. اما فرعون در تکذیب و کفر خود پای فشرد و بر بنی اسرائیل ستم افزون کرد، طوق بندگی بر گردنشان نهاد و به بیگاری در کارهای سخت گمارد. آنگاه بلاهای دهگانه یک یک بر فرعونیان فرود می آمد و هرگاه بلایی فرود می آمد آنها در نزد موسی زاری می کردند تا از خدا بخواهد آن بلا دفع کند، تا آنگاه که خداوند وحی فرستاد که بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد.

در تورات آمده است که به بنی اسرائیل فرمان رسید که به هنگام خروجشان از مصر اهل هر خانه بره ای بکشد اگر آنها را بس باشد، یا با همسایگان خود شریک شوند اگر بره بیشتر آید. آنگاه خون او را بر در خانه ها خود بمالند تا نشانی باشد، آنگاه آن را با کله و پاچه هایش بخورند. یعنی استخوانهایش را نشکنند و هیچ چیز از آن بیرون خانه ها نگذارند. نانشان باید از آن روز تا هفت روز بعد فطیر باشد و این روز روز چهاردهم از آغاز بهار بود. باید که غذای خود با شتاب خورند درحالی که کمرهاشان بسته و کفشهاشان در پای و عصاهاشان در مشت باشد و شب هنگام بیرون روند. و هرچه از شامشان افزون آید به آتش بسوزانندش و این روز برای آنها و فرزندانشان عید است. عید فصح.

نیز در تورات آمده است که در آن شب فرزندان نخستین زنان قبطی با چارپایان و احشامشان مردند تا قبطیان به آنها مشغول شوند و از بنی اسرائیل غافل گردند. همچنین بنی اسرائیل را فرمان آمد از قبطیان هرچه آلات زیور است به عاریت گیرند و با خود بیرون برند. آنها چنین کردند و شب هنگام با هرچه همراه داشتند با چارپایان و مواشی بیرون آمدند. ششصد هزار تن یا بیشتر بودند و قبطیان به سوک عزیزان خود سرگرم بودند. بنی اسرائیل تابوت یوسف را نیز با خود بردند، موسی به الهام خداوند آن را از مدفنش بیرون آورد. پس به راه افتادند، رفتند تا به دریا رسیدند، آن سوی دریا کوه طور بود.

فرعون و سپاهانش به آنها رسیدند. خداوند موسی را فرمان داد تا با عصای خود بر دریا زند و بدان درآید. موسی عصا بر دریا زد، دریا بشکافت و در آن راهها پدید آمد بنی اسرائیل به دریا درآمدند و فرعون و سپاهش از پس آنها درآمدند و غرقه شدند. بنی اسرائیل در کنار طور آمدند و با موسی خداوند را تسبیح گفتند و تسبیحشان چنین نقل شده: پروردگار شکوهمند را می ستایم که سپاه فرعون را مقهور کرد و سوارانش را به دریا انداخت. آن خداوند بزرگ و درخور ستایش راه و گویند: مریم خواهر موسی و هارون (ع) دف به دست گرفته بود و زنان بنی اسرائیل از پی او با دفها و

طلبها می آمدند و او این سرود را به آواز برای شان می خوانند: «متزه است پروردگار قهار آنکه اسبها و سوارانشان را به دریا افکند». سپس موسی به مناجات برکوه طور شد و خداوند با موسی سخن گفت و معجزات پی در پی به وقوع پیوست و الواح نازل شد. بنی اسرائیل می پندارند که آن دو لوح بود که بر آنها کلمات دهگانه نوشته شده بود. و کلمات دهگانه عبارتند از: کلمه توحید، نگهداشتن سبب به ترک کارکردن در آن روز و نیکی کردن به پدر و مادر به سبب پیری و دوری از قتل و زنا و دزدی و شهادت باطل و خودداری از نظر داشتن به خانه همسایه یا به زن او یا متاع او اینها بودند کلمات دهگانه که در الواح تورات آمده بود.

سبب نزول الواح آن بود که بنی اسرائیل چون از فرعونیان نجات یافتند در اطراف طور سینا گرد آمدند موسی از کوه بالا رفت و پروردگارش با او سخن گفت و او را فرمان داد تا نعمتی را که به آنان ارزانی داشته، در نجاتشان از فرعون یاد کنند. و خود را پاکیزه دارند و سه روز جامه های خود را بشویند و در روز سوم گرداگرد کوه جمع شوند. و بنی اسرائیل چنین کردند. ناگاه ابری سیاه پس از رعد و برق بر کوه سایه افکند بنی اسرائیل بیمناک شدند و لرزان در دامن کوه درنگ کردند. سپس دودی که عمودی از نور در وسط آن بود کوه را فروپوشید چنانکه زلزله عظیمی در کوه افتاد و آواز رعد افزون شد. به موسی فرمان شده بود که بنی اسرائیل را برای شنیدن وصایا و تکالیف حاضر آرد اما آنها طاقت نیاوردند. پس فرمان شد که هارون نزدیک آید و علما در همان نزدیکی درنگ کنند هارون چنین کرد. در این حال موسی الواح را بیاورد. او برای چهل شب به میعادگاه پروردگارش رفت. خداوند با او سخن گفت. موسی خواستار دیدار شد و پاسخ شنید که نخواهی دید. موسی نمره زد و بر زمین افتاد و کوه پاره پاره شد. موسی بسیاری از احکام تورات را در مواعظ و در حلال و حرام از پروردگارش فراگرفت. چون موسی راهی میعاد شد، برادر خود هارون را بر بنی اسرائیل خلیفه ساخت. بنی اسرائیل از درنگ موسی شکایت کردند و هارون به آنها گفته بود که آن زیورها که از قبطیان گرفته اند بر آنها حرام است. پس قصد سوختن آنها کردند و آنها را در آتش افکندند. در این حال سامری در میان پیروان خود از بنی اسرائیل، بیامد و چیزی که با خود داشت و از جای پای رسول برداشته بود در آن آتش افکند. تندیس گوساله ای شد و بعضی گویند گوساله ای زنده. بنی اسرائیل به پرستش آن گوساله مشغول شدند و هارون از بیم آنکه مباد میانشان اختلاف افتد هیچ نگفت.

موسی (ع) از مناجات باز آمد. در آنجا از این واقعه خبر یافته بود. چون قوم را بدان حالت دید الواح را بر زمین زد. گویند الواح شکست و موسی از سنگ الواح دیگر تراشید. بنی اسرائیل می گویند دو لوح بود ولی از ظاهر قرآن برمی آید که بیش از دو بوده است. هرچند استعمال جمع در مثنی بعید نمی نماید. آنگاه سر برادر بگرفت و او را ملامت کرد و هارون پوزش خواست سپس گوساله را به آتش افکند و سوخت و گویند آن را با سوهان بسایید و براده آن را در دریا افکند.

چون موسی بنی اسرائیل را رها کنید و به کوه طور برد، خبر به پدر زنش یثرون که از بنی مدین بود رسید. او همراه دختر خود صفوره زن موسی با دو فرزندش جرشون و الیمازر آمدند موسی زن را به برکت و کرامت بناخت. و بنی اسرائیل پدرزن او را تعظیم کردند. دید که بنی اسرائیل با موسی خصومت می‌ورزند اشارت کرد که بر هر صد تن یا پنجاه تن یا ده تن رئیسی بگمار تا امورشان را فیصل دهند و تو نیز کارهای بزرگتر و مشکلتر را فیصل ده و موسی چنین کرد.

پس خداوند موسی را فرمان داد تا برای عبادت خیمه‌ای بر آورد از چوب شمشاد. و گویند از چوب سنط و پوست چارپایان و موی بز. و گفت تا دیوارهای آن را به حریر و پارچه‌های رنگین و زر و سیم زینت کند و بر آن تصویر ملائکه کروی را به کیفیتی که در تورات آمده است ترسیم نمایند. آن را ده پرده‌سرا بود با طول و عرض معین و چهار در و طنابها از حریر منقش و رنگین. نیز در آنجا دفها و شمشیرهایی (یا سنج‌ها) از طلا و نقره نهادند. و در هر زاویه‌ای دو در بود و درها و پرده‌های حریر و جز آن که شرح آن در تورات آمده است. و تابوتی از چوب شمشاد، طول آن دو ذراع و نیم و عرض آن دو ذراع و ارتفاع یک ذراع و نیم ساختند و آن را از درون و بیرون با ورقهای طلا پوشانیدند و در چهار گوشه آن چهار حلقه نصب کردند و بر لبه آن دو کروی که نمایشگر آن دو ملک بال‌دار بود، روبروی هم قرار دادند و همه اینها را فلان شخص^۱ معروف در بنی اسرائیل ساخته بود. و نیز فرمان آمد که مائده‌ای از چوب شمشاد به طول دو ذراع در عرض یک ذراع و نیم پوشیده در زر با تاجی زرین و حاشیه‌ای زرین گرداگردش و تاجی زرین گرداگرد حاشیه و چهار حلقه زرین در چهار سوی آن. و همه آلات خوان از قدحها و کاسه‌ها و جامها که همه از زر بود، بسازند.

و فرمان داد تا مشعلی که دارای شش شاخه بود - از هر سوی سه شاخه - و بر هر شاخه سه چراغ بود بسازند. و باید که در مشعل چهار پیاله باشد همه و همه آلات آن از طلا. و نیز فرمان داد تا مذبحی برای قربانی بسازند. و وصف همه اینها به کاملترین صورت خود در تورات آمده است. و این خیمه، در نخستین روز از فصل بهار برپا گردید. و تابوت شهادت را در آن نهادند. و این فصل از تورات حاوی احکام و شرایط است در باب قربانی و نحر. و وصف این خیمه بسیار است. و نیز در تورات آمده است که خیمه قربانی پیش از پرستش گوساله موجود بوده است. آن خیمه مانند کعبه قبله نمازشان بوده و در آنجا به خداوند تقرب می‌جسته‌اند. کار قربانی به خاطر عهدی که خداوند در این باب با موسی بسته بود به عهده هارون بود. و چون موسی (ع) داخل در خیمه می‌شد دیگران گرداگرد آن می‌ایستادند آنگاه ستونی از ابر بر در خیمه فرود می‌آمد و همه برای سجده باری تعالی بر زمین می‌افتادند و خداوند از این ستون ابر با موسی سخن می‌گفت. به او خطاب می‌کرد، آهسته نجوا می‌نمود و امر و نهی می‌کرد و موسی خاموش و بی‌جنبش میان آن دو کروی در کنار تابوت می‌ایستاد.

۱. نام این شخص در تورات بصفتل است.

چون خطاب خداوند پایان می‌یافت، از آن اوامر و نواهی بنی اسرائیل را آنگاه می‌ساخت. و چون از او در امری سخنی می‌پرسیدند و او حکمش را نمی‌دانست، به خیمهٔ قربانی می‌آمد و در برابر تابوت و آن دو کروی می‌ایستاد، آنگاه خطاب پروردگار به او می‌رسید و آن دعوی را فیصل می‌داد. چون بنی اسرائیل از مصر رهایی یافتند، در آغاز تابستان سه‌ماه گذشته از خروج از مصر داخل در سینا شدند و جبال شام و بلاد بیت‌المقدس را که خداوند به زبان ابراهیم و اسحاق و یعقوب (ع) به آنها وعده داده بود دیدند، موسی گفت که جوانان بیست ساله و بیش از آن را که یاری حمل سلاح داشتند شماره کنند، شماره کردند ششصد هزار یا بیشتر بودند.

فرمان نبرد داد و صفها راست کرد و میمنه و میسره ترتیب داد و جای هر سبطی را در آرایش جنگی معین نمود. و تابوت و مذبح را در قلب قرار داد و فرزندان لاوی - یکی از اسباط را - به خدمت تابوت و مذبح و خیمه اجتماع گماشت و آنها را از جنگ معاف فرمود و همچنان سپاه را در صحرای فاران به پیش می‌راند. دوازده تن نقیب - از هر سبطی یکی - را فرستادند تا از دشمن خبر آورند، نقیبان بازگشتند و از جباران خبر دادند. از این نقیبان بودند: کالب پسر یفنه^۱ و یوشع پسر نون و ایشامع پسر عمیهود^۲. اینان را از آن سرزمین خوش آمد ولی دشمن در نظرشان عظیم آمد که همه از کنعانیان و عمالقه بودند. پس نزد قوم بازگشتند و از آنچه دیده بودند آگاهشان ساختند. جز یوشع و کالب که خداوند به آن دو انعام فرموده بود، دیگران قوم را از سطوت دشمن به بیم افکندند. بنی اسرائیل از جنگ سست شدند و از حرکت به سوی سرزمینی که خداوند به آنها داده بود سرباز زدند، مگر آنگاه که همهٔ دشمنان را خداوند به دست دیگران به هلاکت رساند. خداوند بر آنها خشم گرفت و عقوبتشان کرد بدین سان که هیچ‌یک از این نسل جز کالب و یوشع به سرزمین مقدس قدم نخواهند گذاشت ولی فرزندان اینان و نسل بعد به سرزمین مقدس داخل خواهند شد.

بنی اسرائیل بدین طریق چهل سال در تیه سینا و فاران ماندند و در حوالی جبال شراة و ارض سمیر^۳ و سرزمین بلاد کرک و شویک سرگردان بودند. و موسی از خداوند طلب می‌کرد که لطف و مغفرت خود را به آنان ارزانی دارد و مهالکک سخط خود و گرسنگی را از قوم دور سازد. خداوند برای‌شان همن^۴ فرستاد، دانه‌های سفیدی چون تخم گشنیز. بنی اسرائیل آن را آرد می‌کردند و از آن نان می‌پختند، پس هوای گوشت کردند خداوند سلوی^۵ را برای‌شان فرستاد. پرندگانی بود که از دریا بیرون می‌آمد. و آن بلدرچین بود، از آن می‌خوردند و ذخیره می‌کردند. پس آب طلبیدند، خداوند موسی را فرمان داد تا عصای خود را بر سنگ زند و دوازده چشمه از آن بیرون آمد. و همچنان می‌بودند، تا آنگاه که یکی از ایشان به نام قورح^۶ پسر یصهار^۵ پسر قهات که پسر عم موسی پسر عمرام

۴. قورح.

۳. سمیر.

۲. عمیهود.

۱. یفنه.

۵. ایصهر.

پسر قهات بود درباره موسی به شک افتاد و جماعتی با او همزبان شدند ناگاه عذاب خدا فرا رسید و زمین همه را در خود فرو برد تا دیگران عبرت گیرند. بنی اسرائیل آهنگ آن کردند که از کاری که کرده بودند توبه کنند و به سوی دشمن بتازند. موسی آنان را از این کار بازداشت ولی ایشان نپذیرفتند و از کوه عمالقه بالا رفتند. ساکنان کوه به نبردشان برخاستند و از هر سو بر سرشان تاختند و جمعی را کشتند جمعی نیز به هزیمت شدند. و پشیمان گشتند. موسی برای شان آمرزش طلبید. آنگاه نزد پادشاه دوم کس فرستاد و از او خواست اجازت دهد که آنها از کشورش بگذرند و به سرزمین مقدس درآیند او نپذیرفت و مانع راهشان گشت. پس هارون در سن صدویست و سه سالگی و چهل سال بعد از روز خروج از مصر وفات کرد. بنی اسرائیل برای او محزون شدند زیرا هارون به قوم سخت مهربان بود. پسرش العازار^۱ کارهای پدر را به دست گرفت. پس بنی اسرائیل بر سر یکی از ملوک کنعان لشکر کشیدند و کشتارشان کردند و به هزیمتشان دادند و هرچه یافتند به غنیمت بردند. نزد سیحون پادشاه عموریان - از کنعان - کس فرستادند و از او خواستند تا اجازت دهد از کشورش بگذرند و به سرزمین مقدس بروند ولی او امتناع کرد و قوم خود را گرد آورد و بر بنی اسرائیل تاخت. در بیابان میانشان جنگ درگرفت بنی اسرائیل پیروز شدند و سرزمینش را تا مرز بنی عمون گرفتند و در آنجا فرود آمدند و این سرزمین نخست از آن بنی موآب بود و سیحون آن را به زور تسخیر کرده بود.

سپس آهنگ نبرد با عوج و قوم او را - از کنعانیان - کردند. او به عوج پسر عناق شهرت دارد. پهلوانی سلحشور بود، بنی اسرائیل او و فرزندانش را نیز منهزم ساختند و در زمینش سکنی گرفتند و تا اردن در ناحیه اریحا هرچه بود به تصرف درآوردند. پادشاه بنی موآب از بنی اسرائیل بیمناک شد و از همسایگان خود بنی مدین یاری طلبید و همه را گرد کرد سپس بلعام بن باعورا را فراخواند و بلعام در جایی میان بلاد بنی عمون و بنی موآب می زیست. مستجاب الدعوه و خوابگزار بود. از او خواست تا به دعای خود یاری اش کند ولی به بلعام وحی شد که دعا نکند. پادشاه به اصرار در افزود و او را به بلندی برد و لشکر بنی اسرائیل را به او نشان داد. بلعام زبان به دعا گشود ولی خداوند در دهان او گذاشت که بگوید اینان آشکار خواهند شد و تا موصل را خواهند گرفت، سپس امتی از سرزمین روم بیرون می آید و بر آنها غلبه می کند. پادشاه خشمگین شد و بلعام بازگشت.

در میان بنی اسرائیل زناکاری با دختران موآب و مدین رواج گرفت. پس مرگ و میر در میانشان افتاد و بیست و چهار هزارتن از آنها بمردند. فینحاص پسر العازار به خیمه یکی از مردان بنی اسرائیل داخل شد دید که زنی از مدینیه ها نزد اوست و او درمقابل بنی اسرائیل با او زنا می کند. فینحاص با نیزه خود آن دو را بر هم دوخت. پس مرگ و میر از بنی اسرائیل برخاست و خداوند

موسی و العازار پسر هارون را فرمان داد تا بنی اسرائیل را پس از نابود شدن آن نسل در سینا و گذشتن چهل سال که ورود، در سرزمین مقدس بر آنها حرام شده بود شماره کند. و جمعی را به مدین که به یاری بنی موآب برخاسته بود روانه دارد. او دوازده هزارتن از بنی اسرائیل را به سرداری فینحاص پس العازار پسر هارون روانه ساخت. اینان با بنی مدین نبرد کردند. پادشاهشان را کشتند و زنانشان را اسیر کردند و اموالشان را متصرف شدند و پس از آنکه سهم خداوند را جدا کردند باقی را میان قوم تقسیم نمودند. از کسانی که در این جنگ کشته شد بلعام باعورا بود.

بنی اسرائیل زمینهایی را که از بنی مدین و عموریان و بنی عمون و بنی موآب گرفته بودند میان خود تقسیم کردند، سپس به راه افتادند و به کنار رود اردن رسیدند. خداوند گفت: من شما را بر زمینهای میان اردن و فرات، همچنانکه به پدرانتان وعده داده بودم - مالک ساختم و آنها را از کشتن فرزندان عیصو ساکنان سعیر و بنی عمون و مردم سرزمین خودشان نهی کرد.

خداوند شریعت و احکام و وصایای به موسی را کامل ساخت و در سن صدویست سالگی جان موسی را بگرفت و موسی پیش از وفات به یوشع وصیت کرده بود که بنی اسرائیل را به سرزمین مقدس ببرد، تا در آنجا زیست کنند و به شریعتی که بر آنها واجب است عمل نمایند. موسی را در صحرائی در زمین موآب دفن کردند و تا به امروز گور او شناخته نشده است.

طبری گوید: مدت عمر موسی (ع) صدویست سال بود از این مدت بیست سال در زمان فریدون بود و صدسال در زمان منوچهر. و گوید که یوشع بعد از موسی به اریحا رفت و جباران را به هزیمت داد و به شهر داخل شد. سدی گوید: یوشع بعد از موسی دعوی نبوت کرد و به اریحا رفت و جباران را منهزم ساخت و به شهر داخل گردید و بلعام بن باعورا جباران بود و یوشع را نفرین کرد ولی دعایش به اجابت نرسید بلکه خداوند نفرین او را نصیب جباران ساخت. بلعام از مردم بلقاء بود و اسم اعظم می دانست. کنعانیان از او خواستند تا بنی اسرائیل را نفرین کند، بلعام سرباز زد، آنها الحاح کردند بلعام پذیرفت و نفرین کرد ولی نفرینش بازگشت. از این خبر سدی برمی آید که نفرین بلعام در عهد یوشع بوده ولی آنچه در تورات است حاکی از این است که آن نفرین در عهد موسی بوده است و بلعام در زمان موسی کشته شد، همچنانکه طبری آورده است.

سدی گوید: که یوشع بعد از وفات موسی (ع) مأمور شده بود که از اردن عبور کند. پس روانه راه شد و تابوت با او بود، تابوت میثاق. و از اردن عبور کرد و با کنعانیان نبرد نمود و آنان را به هزیمت داد. هنوز جنگ به پایان نیامده بود که آفتاب به افق مغرب رسید، یوشع از خدا خواست که آفتاب را همچنان نگهدارد تا شکست دشمن کامل شود. اریحا مدت شش ماه پایداری کرد در ماه هفتم سپاهیان در شاخها دیدند. و مردم همه یکباره صدا برداشتند، باروی شهر فرو ریخت و فاتحان دست به غارت گشودند و آتش در شهر زدند و فتح به کمال رسید و بلاد کنعان را میان خود تقسیم کردند، چنانکه

خداوند فرمان داده بود. این بود سیر خبر از زندگی موسی (ع) و بنی اسرائیل در ایام حیات او و بعد از وفات او تا آنگاه که اریحا را تصرف کردند.

در کتب اهل خبر آمده است که: یوشع با عمالقه شام نبرد کرد و آنان را پراکنده ساخت و آخرین پادشاهشان را به قتل آورد. نام این پادشاه سمیدع پسر هوثر پسر مالک بود و روبه‌رو شدنشان با او، همراه بنی‌مدین در سرزمینشان بود. عوف بن سعد الجرهمی در این باب گوید:

الم تر ان العلقمی^۱ بن هوثر
با یلة امسی لحمه قدماتعا؟
ترامت علیه من یهود حجاقل
ثمانون القأ حاسرین و درعا

مسعودی پیش از این از اختلاف نسب‌شناسان در باب عمالقه سخن گفته است. ایشان و نسب‌شناسان بنی‌اسرائیل گاه آنها را از فرزندان عملیق بن لود دانسته‌اند و گاه از فرزندان عمالق پسر ایفاز پسر عیصوی دوم و دانشمندان عرب نیز از آنها پیروی کرده‌اند.

اما اممی که در این روزگاران در شام بودند بیشترشان از بنی‌کنعان بودند که پیش از این آوردیم و بنی‌ادوم فرزندان عمون و بنی‌موآب فرزندان لوط و هر سه اهل سعیر^۲ و جبال شراة یعنی سرزمینهای بلاد کرک و شوبک و بلقاء. سپس بنی‌فلسطین‌اند از فرزندان حام. پادشاهشان از خودشان یعنی کنعانیان بود و جالوت نامیده می‌شد، سپس بنی‌مدین و سپس عمالقه. اما جز در بلاد کنعانیان بنی‌اسرائیل را در دیگر سرزمینها حقی نیست. تنها آن سرزمین بود که تصرفش کردند و تقسیمش نمودند و میراث آنها گردید. اما سرزمینهای دیگر، آنان را در آن حقی نیست جز طاعت و مغارم شرعی از صدقه و جز آن.

در کتب اهل خبر آمده است که بنی‌اسرائیل پس از آنکه شام را تصرف کردند رسولانی به حجاز فرستادند، در آنجا امتی از عمالقه می‌زیست موسوم به جاسم و پادشاهشان ارم بن ارقم بود. به بنی‌اسرائیل سفارش شده بود که هیچ پسری را که به سن بلوغ رسیده باشد زنده نگذارند ولی آنها هنگامی که بر عمالقه پیروز شدند و ارقم را کشتند از قتل پسرش به خاطر ظرافت و زیبایی‌اش خودداری کردند. پس از پیروزی که بازگشتند برادرانشان آنها را از دخول به شام منع کردند و بار دیگر آنها را به حجاز و مکانهایی که از یثرب تصرف کرده بودند بازگردانیدند آنان نیز بازگشتند و بقایای آن نواحی را فتح کردند یهودیان خیر و قریظه و نضیر از اعقاب آنها‌اند. ابن اسحاق گوید: قریظه و نضیر و تحام (۴) و عوف و بهدل از خزرخ از بقایای آن یهودیانند. و یهود این قصه را نمی‌دانند و می‌گویند همه این وقایع در عهد طالوت اتفاق افتاده است. والله اعلم.

۱. شاید العلقمی؟

۲. سعیر.

خبر از داوران بنی اسرائیل بعد از یوشع تا آنگاه که دوره پادشاهی فرا رسید و شائول (طالوت) پادشاهی یافت.

چون یوشع (ع) بعد از اتمام فتوحات و پایه گذاری حکومت وفات کرد بنی اسرائیل شریعت را ضایع ساختند و همه وصایا را زیر پا نهادند و هرچه را که از آن بر حذرشان داشته بودند به جای آوردند. پس امتهایی که در شام می زیستند دست تطاول به سوی شان دراز کردند و از هر ناحیه گروهی در ملکشان طمع ورزید. رسم بنی اسرائیل این بود که در هر کاری شور می کردند و برای فرمانروایی، از میان قوم، یکی را اختیار می نمودند. و نیز به هنگام نبرد یکی از میان اسباط را به فرماندهی بر می گزیدند با این همه اختیار عزل کسی که پاره ای از امورشان را به او می سپردند به دست خودشان بود. گاهگاهی پیامبری از میان قوم بر می خاست و تدبیر امور به دست او بود. بنی اسرائیل سیصدسال با این شیوه زیستند و در میانشان پادشاه مقتدری نبود و پادشاهان از هر سو بر آنها می تاختند، تا آنگاه که از پیامبرشان شموئیل خواستند تا پادشاهی برایشان معین کند. این پادشاه شائول بود و بعد از اوداود آمد. از آن پس کشورشان بسط یافت و دشمنان خود را سرکوب کردند. مابعد از این در این باره سخن خواهیم گفت. این مدت میان یوشع و شائول^۱ را عصر داوران یا عصر شیوخ می گویند. و ما اکنون با اتکاء به صحیح ترین روایات بنا بر آنچه در کتاب طبری و مسعودی آمده و مقابله آن با آنچه ابوالفداء امیر حماة - از بنی ایوب - در تاریخ خود از سفر داوران و پادشاهان از اسرائیلیات آورده، نقل می کنیم. و نیز با ذکر آنچه اوروسوس مورخ رومی در کتاب خود یعنی کتابی که قاضی نصاری و دیگر مترجمان بنی امیه در قرطبه وقاسم بن اصبح برای حکم المستصر اموی ترجمه کرده اند آورده است. همه اینان می گویند چون یوشع شهر اریحا را گشود به نابلس رفت و آنجا را تصرف کرد. در آنجا جسد یوسف (ع) را به خاک سپرد. اینان جسد یوسف را چنانکه گفتیم به وصیت اوبا خود حمل کرده بودند. طبری گوید: بعد از فتح اریحا عازم سرزمینهای عای^۲ از ملوک کنعان شد. پادشاه را کشت و شهر را به آتش کشید. در این حال خیقوق پادشاه عمان و بارق پادشاه اورشلیم خراج پذیرفتند و در ذمه او درآمدند و امان یافتند. پادشاه ارمانیان از نواحی دمشق لشکر بر سر خیقوق کشید او از یوشع مدد خواست یوشع پادشاه ارمانیان را به جانب حوران منهزم ساخت. و ارمانیان را سرکوب کرد و پادشاهانشان را بردار کرد و دیگر ملوک شام را گوشمال داد. سی و یک تن از ملوک را در ربهقه طاعت آورد و نیز پادشاه قیساریه را. و زمینی را که تصرف کرده بود میان بنی اسرائیل تقسیم نمود، جبل مقدس را به کالب بن یفنه داد پس با فرزندان یهودا در اورشلیم مسکن گزید خیمه اجتماع را که تابوت عهد در آن بود با مذبح و مائدة و مشعل را بر روی صخره ای که در بیت المقدس است جای داد. اما

۱. طالوت.

۲. عای چنانکه در تورات آمده است نام سرزمین است نه پادشاه: صحیفه یوشع باب هفتم.

فرزندان افرائیم از کنعانیان جزیه می گرفتند.

یوشع وفات یافت. در سفر داوران آمده است که او به هنگام مرگ بیست و هشت سال از حکمرانی اش گذشته بود و صدویست سال عمر داشت. طبری مدت عمر او را صدویست و شش سال نوشته. و قول نخست درست تر است. طبری گوید: فرمانروائی یوشع بر بنی اسرائیل، بیست سال در زمان منوچهر بود و هفت سال در زمان افراسیاب. و نیز گوید که پادشاهی شمر پسر املوک از حمیریان بر یمن همزمان با موسی و بنی ظفار بوده است، او عمالقه را از آنجا بیرون راند و نیز گوید که او از عمال ایرانیان بریمن بود. هشام بن محمد کلبی گوید: بقایایی از کنعانیان را بعد از یوشع افریقیس بن قیمن بن صیفی از سواحل شام در یک سلسله نبردها به مغرب راند و آنها را در افریقیه فرود آورد. و از ایشان است بربرها همچنین صنهاجه و کنامه از قبایل حمیر را نیز با آنان رها کرد.

بعد از یوشع، کالب پسر یفنه پسر حصرون پسر فارص^۱ پسر یهودا زمام بنی اسرائیل را به دست گرفت و فینحاص پسر العازار پسر هارون کوهنی بود که امر نماز و قربانی به عهده او بود. سپس او دعوی پیامبری کرد و پدرش العازار نیز دعوی پیامبری کرده بود و کالب مردی ناتوان بود و بدین طریق هفده سال امور را تدبیر کردند. طبری گوید: حزقیل پسر بوزی نیز در تدبیر امور بنی اسرائیل با کالب شرکت داشت. و او را پسر پیرزال می گفتند زیرا مادرش بعد از آنکه پیر و عقیم شده بود او را زایید.

از وهب بن منبه روایت شده که این حزقیل بعد از کالب زمام کارها را به دست گرفت از این رو در سفر داوران نام او نیامده است. بعد از یوشع، فرزندان یهودا و فرزندان شمعون به نبرد با کنعانیان همدستان شدند و بر آنان غلبه یافتند و جمعی را کشتار کردند و بر اورشلیم مستولی شدند و پادشاهش را کشتند، آنگاه غزه و مسقلان را نیز گشودند، و مردم کوهستان را کشتند ولی مردم دشت را نکشتند. اما سبط بنیامین: سرزمین یبوسیان^۲ در تقسیم به آنها رسید، از یبوسیان خراج گرفتند و با آنها درآمیختند و خدایانشان را پرستش کردند. خداوند پادشاه جزیره را به نام کوشان رشعتمیم^۳ یعنی ستمگرترین ستمگران - را بر آنها مسلط نمود. و گویند که او پادشاه آرام در جزیره و دمشق بود و حوران و صیدا و حران و به قولی بحرین را در تصرف داشت و نیز گویند که او از اودوم بود.

طبری گوید: فرزندان لوط، بعد از وفات کالب پسر یفنه مدت هشت سال بنی اسرائیل را به فرمانبری گرفتند. سپس از میان آنها هتیبیل^۴ پسر قناز برادر یفنه زمام امور را به دست گرفت، او با کوشان نبرد کرد نخست بر او غلبه یافت و فرمانروایی از بنی اسرائیل بگرفت ولی در نبردی دیگر به قتلش آورد از آن پس پیوسته با بنی موآب و بنی عمون و اسباط لوط و با عمالیق در نبرد بود تا آنگاه که پس از چهل سال که از دولتش گذشته بود هلاک شد. پس از او بنی اسرائیل به پرستش بتان روی

۱. بارص.

۲. یونانیان.

۳. شقنایم.

۴. عینال.

آوردند و خداوند پادشاه بنی‌موآب را به‌نام عجلون^۱ بر آنها مسلط نمود و هجده سال بر آنها فرمانروایی کرد. پس ایهوذا پسر جیران^۲ از سبط افرائیم به‌زاممداری رسید. ابن حزم گوید: از سبط بنی‌امین. ایهوذا: با همزهٔ ممال به‌یاء سپس هاء مضموم با تلفظ و او و ذال نقطه‌دار. ایهوذا آنها را از دست بنی‌موآب برهانید. و به‌حیله پادشاهشان عجلون را بکشت، بدین طریق که در قیافهٔ مبدل به‌عنوان رسولی از جانب بنی‌اسرائیل با هدایا و تحف بیامد و چون با او خلوت کرد ضربه‌ای بر او نواخت و به‌حیانتش پایان داد و به‌جای خود، به‌کوه افرائیم گریخت. پس همگان فرود آمدند و از نگهبانان حدود ده هزار تن را کشتند. او بنی‌اسرائیل را بر بنی‌موآب غلبه داد. و آنها را سرکوب کرد و در هشتادمین سال از حکومتش هلاک شد.

بعد از او شمکار پسر عناث از سبط کاد، زمام امور را به‌دست گرفت. (شمکار به‌فتح شین سه‌نقطه و بعد از آن میم ساکن شبیه به‌مخرج جیم و مفتوح قریب به‌تلفظ الف و راء بی‌نقطه) او پس از یک سال فرمانروایی بمرد. بنی‌اسرائیل سر به‌مخالفت برداشتند و خداوند پادشاه کنعان را به‌نام فابین^۳ (به‌فاء شفوی نزدیک به‌یاء) بر آنها مسلط نمود او یکی از سرداران خود را به‌نام سیرا^۴ بر سر آنها فرستاد و کار آنان بر دست گرفت و بیست سال بر آنها فرمان راند. درمیان آنان کاهنه‌ای بود به‌نام دبور^۵ از سبط نفتالی و گویند از سبط افرائیم و گویند شوی باراق پسر ابن بام از سبط نفتالی که او را یدوق می‌خواندند او را به‌جنگ با سیرا فراخواند او از جنگ سرباز زد مگر آنکه آن زن نیز با او باشد. دبور^۶ کاهنه با بنی‌اسرائیل همراه شد. در این نبرد بنی‌اسرائیل کنعانیان را منهزم کردند و فرماندهشان سیرا کشته شد. و آن زن با همکاری شویش باراق^۷ پسر ابی نوعم چهل سال زمام امور قوم را به‌دست گرفت. اوروسیوس گوید: همزمان با او نخستین پادشاهان لاتینی روم در انطاکیه، بنقش پسر ساتور نوس بود و او پدر قیصرهاست. پس دبور^۸ وفات کرد و بنی‌اسرائیل به‌هرج و مرج دچار شدند و باز به‌کفر خود بازگشتند و خداوند، اهل مدین و عمالقه را بر آنها مسلط ساخت.

طبری گوید: فرزندان لوط که در سرزمین حجاز می‌بودند، هفت سال بر بنی‌اسرائیل فرمان راندند. پس در میان آن قوم گدعون پسر یواش، از سبط منسی^۹ پسر یوسف دعوی پیامبری کرد. (گدعون به‌فتح کاف نزدیک به‌جیم و سکون دال بی‌نقطه بعد از آن و عین بی‌نقطه مضموم نزدیک به‌تلفظ و او بعد از آن نون) و به‌تدبیر امورشان پرداخت. بنی‌مدین را دو پادشاه بود، یکی زیح^{۱۰} و دیگر صلمونع^{۱۱}. او لشکر خود را به‌سرداری عودیف و زدیف بر سر بنی‌اسرائیل کشید، بنی‌اسرائیل آهنگ مقابله کردند گدعون ساز نبرد کرد و بنی‌مدین منهزم شدند و اموال بسیار به‌دست بنی‌اسرائیل افتاد. در

| | | | |
|-----------|----------|-----------|----------|
| ۱. عضلون. | ۲. کارا. | ۳. یافین. | ۴. سیرا. |
| ۵. رافور. | ۶. بارق. | ۷. منشی. | ۸. رابح. |
| ۹. صلناع. | | | |

ایام گدهون اینچنین پایدار در دین ماندند و مدت چهل سال بر هر دشمنی غلبه می کردند. گدهون را هفتاد پسر بود، در عهد او شهر طرسوس بنا گردید. جرجیس بن عمید گوید و ملطیه نیز. چون گدهون بمرد پسرش ایملک^۱ کارها را به دست گرفت مادرش از مردم شکیم^۲ بود یا نابلس. ایشان او را به مال مدد کردند و او همه برادران خود را بکشت. پس مردم شکیم - خویشاوندان مادرش - در حکومت با او به منازعه برخاستند. نبرد میان ایملک و آنان به درازا کشید به هنگام محاصره یکی از باروهای شان از سنگی که زنی از فراز بارو بر سرش زد کشته شد. او به سلاحدار خود گفت: تو مرا بکش تا نگویند که به دست زنی کشته شد. و این واقعه در سال سوم امارت او بود. بعد از او کارها به دست طولاع پسر فواه پسر داوود از سبط یساکار افتاد (طولاع به طاء نزدیک به تاء ضمه دار نزدیک به واو پس لام الف، سپس عین). طبری گوید: طولاع پسر دایی ایملک یا پسر عموی او بوده است. می گویم: ظاهراً پسر دایی او بوده، هر دو از یک سبط نبوده اند. ابن عمید گوید: او از سبط یساکار بود و همراه دیگران از جبل افرایم فرود آمده بود. از اینجا - و خدا دانایتر است - در نسب او اختلاف می شود. باری بیست و سه سال کارها را به دست گرفت. اوروسیوس گوید: در زمان او از پادشاهان لاتینی روم در شهر طرویه پریاموس پسر بنقش پادشاهی می کرد، و سی سال پادشاهی کرد - و ما از آن یاد کردیم - چون طولاع بمرد یائیر جلعادی^۳ از سبط منسی پسر یوسف زمام کارها به دست گرفت. او بیست و دو سال در این کار بود همه فرزندان خود را به داوری بنی اسرائیل گماشت، و پسران او قریب به سی تن بودند.

چون یائیر هلاک شد بنی اسرائیل طغیان کردند و به پرستش بتان گراییدند، خداوند، فلسطینیان و بنی عمون را بر آنها مسلط ساخت و آنها هجده سال بنی اسرائیل را مقهور خود ساختند. پس تدبیر کارها را یفتاح از سبط منسی به دست گرفت. یفتاح از بنی عمون برای هر نخلی مالیاتی طلبید و بنی عمون امتناع کردند. از سیصدسال پیش پادشاهی در میان بنی عمون بود. میان بنی اسرائیل و بنی عمون نبرد در گرفت بنی اسرائیل پیروز شدند و بیست و دو قریه را به تصرف آوردند. سپس با سبط افرایم نبرد کردند. آنان خود را از دیگر بنی اسرائیل دور نگه می داشتند. یفتاح آنان را به اتحاد و دخول در جماعت دعوت کرد. یفتاح شش سال داوری نمود. در عهد او بلاد یونان دچار قحطی بزرگی شد و بیشترشان از گرسنگی هلاک شدند. چون او بمرد ابسان از سبط یهودا از بیت لحم کار داوری به دست گرفت و گویند که او جد داوود بود و گویند که جد داوود بو عز پسر سلمون پسر نخشون پسر عمیناداب پسر رام پسر حصرون پسر فارص^۴ پسر یهودا بود. و این حصرون جد کالب پسر یفته است که بعد از یوشع به داوری پرداخت.

نخشون سرور بنی یهودا بود آنگاه که با موسی از مصر بیرون آمده بودند. و در تیه هلاک

۱. ابوملیح. ۲. سخام. ۳. یائیر پسر کلعاد. ۴. بارص.

شده بود. پسرش سلمون با یوشع وارد اریحا شده بود و او در بیت لحم چهار میلی بیت المقدس سکونت گزید. اوروسیوس گوید: در روزگار ابعان، ملک سریانیان منقرض شد و نیز گنجا خروج کردند و با نبطیان جنگها نمودند. ابعان هفت سال داوری کرد و چون بمراد ایلون از سبط زبولون به جایش نشست و ده سال داوری کرد و چون بمراد عبدون پسر هلیل^۱ از سبط افرایم هشت سال داوری کرد. ابن عمید گوید: نام او عکرون پسر هلیان بوده است. او را چهل پسر و سی نواده بود. اروسوسی گوید: در ایام او شهر طرویه پایتخت رومیان لاتینی ویران شد، آن را رومیان گرکی^۲ در فته‌ای که میانشان برپا شده بود ویران کردند. چون عبدون بمراد، او را در زمین افرایم در جبال عمالقه دفن کردند.

میان بنی اسرائیل بعد از او اختلاف افتاد و به پرستش بتان پرداختند و خداوند، فلسطینیان را بر آنان مسلط ساخت که به مدت چهل سال مقهور فرمان ایشان بودند. شمشون پسر مانوح از سبط دان آنها را نجات بخشید. او را به خاطر نیرویی که در دستهایش بود شمشون نیرومند و شمشون جبار می‌گویند. او بزرگ سبط خود بود. داوری بنی اسرائیل را ده یا بیست سال به عهده داشت، نبردهای او با فلسطینیان بسیار است. یکبار بر او چیره شدند و به اسارتش بردند و به زندانش افکندند. روزی پادشاه او را به معبد خواند تا با او سخن گوید، ستون معبد را به دست گرفت و بجنبانید و معبد را بر سر هر که در آنجا بود فرود آورد و همه مردند. چون شمشون بمراد کار بنی اسرائیل پریشان شد و میانشان تفرقه افتاد و هر سبطی برای خود داوری گزیده بود اما کوهنی همچنان در اعقاب العازار^۳ پسر هارون باقی مانده بود پس از وفات هارون به موسی وحی شده بود که کوهنی را بدو سپارد. مراد از کوهنی، اقامه قربانیا و بخور است بر طبق شروط و احکام شریعتشان.

ابن عمید گوید: بعد از شمشون امور داوری را داور دیگری به نام میخائیل پسر راعیل بر دست گرفت و او هشت سال به داوری پرداخت ولی چندان از او فرمان نمی‌بردند.

در میان بنی اسرائیل فته افتاد در این فته سبط بنیامین متحمل تلفات بسیار شد. اما پس از چندی فته پایان یافت. کوهن در این ایام عیلی^۴ پسر بیطات پسر حاصاب پسر الیان پسر فینحاص^۵ پسر العازار پسر هارون بود و گویند از فرزندان ایتامار از نسل هارون. چون فته فرو نشست بار دیگر در داوری و جنگ به عیلی رجوع کردند.

او را دو پسر بود هر دو عاصی و بدخو که عیلی آن دو را بدین سبب رانده بود. در عهد او کشتار فلسطینیان زیاد شده بود و اعمال زشت آن دو پسر آشکار گشته بود. پدر، آندو را از کردار ناپسند منع کرد ولی آنها نپذیرفتند و همچنان به عصیان و سرکشی درافزودند. پیامبران او را خبر دادند

۴. عالی.

۳. الیمزار.

۲. غریقی.

۱. هلال.

۵. منحاص.

که فرمانروایی او و پسرانش از دست خواهد رفت. پس فلسطینیان در یکی از جنگها آنان را منہزم ساختند. بنی اسرائیل بار دیگر آہنگ نبرد کردند و ہمگان گرد آمدند و تابوت عہد را نیز با خود برداشتند. ولی چون با فلسطینیان روبرو شدند باز بہ ہزیمت شدند و فرزندان عیسی کوهن چنانکہ پیامبران و سموئیل خبر داده بودند کشتہ شدند. چون خبر کشتہ شدن فرزندان بہ پدر رسید از شدت اندوہ بمرد، او چہل سال داوری کردہ بود. فلسطینیان تابوت را با ہرچہ در آن بود بہ غنیمت بردند و بہ شہر خود عسقلان و غزہ بردند و بر بنی اسرائیل جزیہ نهادند. چنانکہ طبری گوید: چون تابوت را با خود بردند آن را نزد خدایان خود قرار دادند. بارہا خدایان از تابوت آسیب دیدند. این بار تابوت را بہ ناحیہ ای از قریہ قراردادند، و خود آسیب دیدند. آنگاہ تابوت را بر پشت دو گاو کہ گوسالہ ہایی در خانہ داشتند بستند و آن دو گاو تابوت را بہ سرزمین بنی اسرائیل رسانیدند و خود نزد گوسالہ ہایشان بازگشتند. بنی اسرائیل بہ طرف تابوت روی آوردند ولی ہرکہ بدان نزدیک می شد می مرد. تا آنگاہ کہ سموئیل^۱ دومرد از آنها را فراخواند و گفت تابوت را بہ خانہ مادرشان کہ بیوہ زنی بود حمل کنند و تابوت در آنجا بود تا شاول^۲ بہ پادشاهی رسید.

از آن روز کہ تابوت را بردند تا روزی کہ باز آوردند ہفت ماہ مدت گرفت.

عیسی کوهن سرپرست پسر عم خود سموئیل پسر القانہ^۳ پسر یروحام^۴ پسر الیہو^۵ پسر توحو^۶ پسر صوف^۷ بود. و صوف برادر حاصاب پسر بلی پسر یحاص بود. و گویند کہ سموئیل از اعقاب قورح بود. مادرش نذر کردہ بود کہ او را خادم معبد سازد. او را بہ معبد افکند و عیسی عہدہ دار تربیت او شد و بہ کونہا سفارش او را نمود. پس خداوند او را بہ پیامبری گرامی داشت و بنی اسرائیل او را بہ داوری برگزیدند. او دہ سال در این کار بود. جرجیس بن عمید گوید بیست سال. سموئیل آنها را از پرستش بتان منع کرد. آنان نیز پذیرفتند و با فلسطینیان نبرد کردند و ہر شہر و قریہ ای را کہ از آنها گرفتہ بودند باز پس گرفتند و کارشان بہ صلاح آمد. پس کارہا را بہ دو پسر خود یوئیل^۸ و ایباہ^۹ سپرد و آن دو را سیرتی ناپسند بود. بنی اسرائیل نزد سموئیل آمدند تا از خدا بخواہد کہ بر آنها پادشاهی برگمارد. وحی بہ ولایت شاول آمد و پس از سالیان دراز کہ امور بہ دست مشایخ بود بہ دست پادشاہان افتاد. واللہ معقب الامر بحکمۃ و لارب غیرہ.

| | | | |
|------------|-----------|---------|----------|
| ۱. سموئیل. | ۲. طالوت. | ۳. کنا. | ۴. یوام. |
| ۵. الیامد. | ۶. یاو. | ۷. صوف. | ۸. یوال. |
| ۹. ایبا. | | | |

خبر از پادشاهان بنی اسرائیل بعد از دوره داوران

سپس افتراق امورشان و خبر از دولت خاندان سلیمان بن داود بر دو سبط یهودا و بنیامین در قدس تا انقراض آن دولت

چون بنی اسرائیل از داوری فرزندان سموئیل، یعنی یوئیل و ابیاه به جان آمدند، نزد او گرد آمدند و خواستند تا از خداوند بخواهد مگر پادشاهی برایشان بفرستد، تا همراه او با دشمنانشان نبرد کنند و میانشان وحدتی پدید آورد و خواری و مذلت را از آنان دور سازد. وحی آمد که خداوند شائول (= طالوت) را برگزیده است.

سموئیل او را به روغن مقدس تدهین کرد. سموئیل گفت قرعه زنند، آنان بر نام برادران خود قرعه زدند ولی نام شائول در آمد. شائول به جسم از همه عظیمتر بود، پس او را پادشاه کردند. بنی اسرائیل در نسب او می گویند: شائول پسر قیس پسر ابیشیل^۱ پسر صرور^۲ پسر بکورت^۳ پسر افیح^۴. شائول به پادشاهی قیام کرد. افنین پسر عموی خود ابنیر^۵ را وزارت داد. فرزندان شائول عبارت بودند از یوناتان^۶ و ملکیشو^۷ و ایشبوشت^۸ و ایناداب.

چون شائول به پادشاهی نشست با دشمنان قوم از فلسطینیان و عمون و مواب و عمالقه و مدین جنگ کرد و همه را مغلوب ساخت و بنی اسرائیل را به پیروزی شگرفی رسانید.

نخستین کسی که به نبرد با بنی اسرائیل برخاست، پادشاه بنی عمون بود. او به قریه بلقاء فرود آمد. شائول با سیصد هزارتن از بنی اسرائیل به او حمله برد و سپاهش را تارومار نمود. سپس پسرش با

۱. افیل.

۲. صار.

۳. نحورت.

۴. افیاح.

۵. نیر.

۶. یهوتان.

۷. ملکیشوع.

۸. تشبهاث.

سپاهیان بنی اسرائیل به فلسطین رفت و بردشمن دستبردی بسزا زد. فلسطینیان بار دیگر سپاهی گرد کردند و آماده نبرد شدند. این بار شائول و سموئیل بر دشمن تاختند و آنها را منهزم نمودند.

سموئیل فرمان داد تا شائول ساز نبرد عمالقه کند، و ایشان و چارپایانشان را بکشد. شائول چنین کرد. تنها پادشاهشان اجاج^۱ و چند تن از مردم را زنده گذاشت. پس بر سموئیل وحی آمد که خدا بر شائول خشم گرفته و پادشاهی از او بسته است. سموئیل او را خیر داد و از او دوری گزید و از آن پس دیگر او را ندید. به سموئیل فرمان آمد که داود را تقدیس کنند و علامتش را برایش بفرستند. سموئیل نزد بنی یهودا به بیت لحم رفت. یسا^۲ پدر داود، داود را آورد. سموئیل او را مسح کرد. روح خداوند از شائول دور شده بود از این رو غمناک شد. چندی بعد سموئیل وفات کرد و جلیات (جالوت) و فلسطینیان بر سر بنی اسرائیل لشکر کشیدند. شائول لشکر بیرون برد و داود پسر یسا که پسری خردسال بود و گوسفندان پدر را می چرانید نیز در سپاه بود. داود با فلاخن خود، نیک سنگ می انداخت چنانکه خطا نمی کرد.

طبری گوید: سموئیل، طالوت را به قتل جالوت خبر داده بود و نشان کشته او را نیز داده بود. بنی اسرائیل چون نشانه را دیدند سلاح برانداش راست کردند و به عرصه نبردش فرستادند. داود سنگی در فلاخن نهاده بود، چون جالوت را دید سنگ بدو انداخت. سنگ بر سرش آمد و او را بکشت. فلسطینیان به هزیمت شدند و پیروزی از آن بنی اسرائیل گردید. طالوت داود، را برکشید و دختر خود بدو داد و او را سلاحدار خود نمود. سپس او را به جنگها می فرستاد و او هر بار پیروز باز می گشت.

طبری گوید: داود در این ایام سی ساله بود.

بنی اسرائیل داود را دوست می داشتند و گردش را گرفتند و این امر سبب آن شد که شائول و فرزندان او به رشک آیند و بارها آهنگ قتل او کنند. پس شائول پسر خود یوناتان^۳ را به کشتن داود تحریض کرد ولی به سبب دوستی که میان او و داود بود نپذیرفت و داود را از قصد پدر آگاه کرد. داود به فلسطین رفت و چندی در آنجا درنگ کرد. آنگاه نزد بنی موآب رفت و مدتی در آنجا ماند. پس به میان سبط خود، سبط یهودا در حوالی بیت المقدس بازگشت تا آنگاه که شنید شائول از بنی یهودا خواسته است تا او را تسلیم کنند. بنی یهودا از تسلیم او سر بر تافتند و شائول لشکر بر سرشان برد و آنها داود را از میان خود راندند.

داود به فلسطینیان یوست. شائول سپاه بدانجا برد ولی این بار فلسطینیان او را منهزم ساختند. پس از پی او تاختند. فرزندان شائول به دفاع از پدر می جنگیدند، تا یوناتان و یسوی^۴ و ملکیشو^۵ کشته

۴. مشوی.

۳. یوناتان.

۲. یسا.

۱. اجاج.

۵. ملکیشوع.